

همنفس بافرشته های زمینی

عکاسی با افلاک و خاموشی

چنارهای کهن و پیاده روی خلوت، به موازات زاینده رود خشکیده و دلگیر، تو را به سمتی هدایت می کند، آن جا سکون و حرکت باهم آمیخته است در سکوت؛ آسایشگاه جانبازان قطع نخاعی شهید مطهری، وارد آسایشگاه که می شوی، محوطه ای بزرگ و مشجر انتظارت را می کشد. باید تا انتهای محوطه بروی و بپیچی به راست تا برسی به آسایشگاه. اتفاقاً بازدید من از آسایشگاه همزمان شده است با بازدید اصحاب رسانه اصفهان از آسایشگاه به مناسبت آغاز جشنواره مطبوعات استان. دکتر «محمد قلمکاریان» معاون فرهنگی اداره کل ارشاد اصفهان هم هست و رهبری گروه را برعهده دارد.

در بدو ورود به دیدن دو جانبازی می روم که قطع نخاع هستند، آن هم گردنی. در «تخت اول» «رضا جان نثاری» خوابیده است. گل رزی که خبرنگاران به او داده اند روی سینه اش قرار دارد. می خندد و با مهربانی تشکر می کند. کنار می ایستم و فقط نظاره می کنم. در عمق چشمانش چیزی است که نمی فهمم. می گوید در عملیات بیت المقدس مجروح شده است و از آن زمان تاکنون همین وضعیت را داشته است، همچنین هنوز حیران رازی هستم که در پس آن نگاه نهفته است، دوست ندارم حرف بزنم، حتی عکس بگیرم. صحبت های دیگران را می شنوم و پاسخ ساده اما پرمحتوای رضا را به این سوال کلیشه ای که: «چه خاطره ای از زمان دفاع مقدس دارید؟» لبخندش این بار رنگ خاکستری می گیرد پیش از آن که بگوید: «خیلی گذشته، خیلی»

لرزش های مداوم تخت کناری توجهم را جلب می کند، جانباز قطع نخاعی دیگری این جا خوابیده است، شکمش متورم شده و تشنج دارد. آن قدر که تخت هم می لرزد. به دستگاه گوارش جانبازان قطع نخاع گردنی آنقدر مایع منتقل می کنند که شکمشان متورم و تحت فشار زیاد باشد و آماده شوند برای تخلیه. این عمل تقریباً روزی ۲ بار صورت می گیرد. عملی جانکاه و اجتناب ناپذیر، از او هم چیزی نمی پرسم، حتی دوست دارم دیگران هم مزاحمش نشوند. فلاش دوربین را خاموش می کنم و آرام عکس می گیرم. می خواهد حرف بزند، با تمام شرایط نامناسبش لبخند به لب دارد. کاش می فهمیدم چه می گوید، کاش، از اتاق که بیرون می روم، ناراحتم، انگار که چیزی جا گذاشته ام. نه معنای نگاه رضا را فهمیدم و نه آن چرا که هم اتفاقی اش می خواست بگوید.

آن گونه که «دهقان» مسئول آسایشگاه می گوید، این آسایشگاه برای خدمات دهی به ۲۶۰ جانباز قطع نخاعی استان طراحی شده است ولی روزانه حدود ۳۰ جانباز به این جا می آیند خدمات می گیرند و گاه به منزل برمی گردند. سالن ورزشی هم دارند که ترکیبی است از وزنه برداری و پرس سینه و تیراندازی. جانبازان قطع نخاع کمری روزی ۲ ساعت در این جا تحت نظر «علیرضا لاری» مربی کم توقع و خستگی ناپذیر تمرین می کنند، در بین آن ها رکورددار پرس سینه با ۱۲۰ کیلوگرم نیز دیده می شود و «علی نادری» مدال آور و قهرمان سرشناس ایران. باز می ایستم و نگاه می کنم. تلاش هایشان، عرق ریختن هایشان و شوخی های جالبشان با یکدیگر را. سال هاست که به این صندلی ها تکیه زده اند و از راه رفتن هایشان تنها خاطره ای مانده است غبارآلود؛ حسی از غرور، ایمان و گاه حسرت و دریغ. همان گونه که «رضا خطابخش» می گوید: ما هنوز به نظام بدهکاریم، این را خوب می دانیم ولی از مسئولان طلبکاریم، آن ها تا حد زیادی ما را نادیده گرفته اند.» سکوت می کند. سرش را پایین می اندازد. برای مخفی کردن دیر شده، می دانم بغض کرده است. ادامه می دهد: ما حتی خانواده مان